

تجربه نیابتی

۲۶ آبان ۹۸ - کلاس سرد در میانه فرایند سوختن

خانه

پروفایل مدیر وبلاگ

آرشیو وبلاگ

در این بخش از خانم صبوری می‌گفتیم که فارغ‌التحصیل رشته فیزیک از دانشگاه فرهنگیان است، عاشق معلمی است و امسال تدریس علوم متوسطه و تفکر و پژوهش پایه هشتم را برعهده دارد. از وبلاگی گفتیم که راه انداخته است و در آن تجربه‌های معلمی‌اش را به اشتراک می‌گذارد و از کامیابی‌ها و ناکامی‌هایش می‌گوید.

امروز رسیدیم به صفحه ۱۶ از علوم تجربی پایه هشتم؛ «فرایند سوختن». بحث رسید به توضیح فرایند سوختن. توضیح دادم که از سوختن گاز و چوب در فضای در بسته‌ای مثل اتاق، علاوه بر بخار آب و دی‌اکسیدکربن، مونوکسیدکربن هم تولید می‌شود. در کتاب فعالیتی آمده بود درباره خطرات گاز مونوکسیدکربن و اینکه اگر انسان چند دقیقه در معرض تنفس این گاز قرار گیرد، ممکن است بمیرد. دارم در مورد این مطلب توضیح می‌دهم. کلاس کم‌کم دارد در چرت فرو می‌رود. یاد دوستم، همسر و طفلشان می‌افتم که در اثر همین گاز گرفتگی، جانشان را از دست دادند. هر چه به صدایم زیر و بم می‌دهم، انرژی چندانی در کلاس دمیده نمی‌شود. زینب زالی دارد روی کاغذ دفترش پنجره می‌کشد. نیم‌نگاهی به نقاشی‌اش می‌کنم و می‌گویم، بچه‌ها، واقعاً خطرش را حس می‌کنید؟ چشم‌ها بی‌روح به من خیره می‌شوند. مهسا قربانی می‌گوید: «خانم در این منطقه، اکثر خانه‌ها بخاری دارند و اتاق‌هاشان را هم برای زمستان، کپسول می‌کنند، درز پنجره‌ها را هم می‌گیرند، اما تا حالا نشنیده‌ایم اتفاقی بیفتد.»

بیاد تلفن مادر دوستم و صدای لرزانش می‌افتم که از پشت خط می‌گفت ندا دیگر نیست! بقیه حرف‌های مهسا را نمی‌شنوم. وقتی ذهنم دوباره به کلاس بر می‌گردد که مهسا حرف‌هایش تمام شده است. دلم می‌خواهد بچه‌ها واقعاً خطر مونوکسیدکربن را بفهمند. دوست دارم حداقل زمستان امسال درس علوم در این منطقه به این درد بخورد که کسی دچار گاز گرفتگی نشود! نمی‌دانم برای این موضوع چه کار باید بکنم! می‌خواهم به خودم فرصت بدهم. می‌گویم دفترهایشان را در بیاورند تا تمرین‌های فصل قبل را حل کنیم. اما واقعاً باید چه کار کنم؟ نمی‌دانم نوشته‌های این تازه معلم را کسی می‌خواند یا نه! اما از شما خواننده محترم تقاضا می‌کنم، واقعاً اگر ایده‌ای دارید، به من بگویید چگونه بچه‌ها را به موضوع حساس کنم. خلاصه که ایده لازم هستیم و خریدار ایده‌های ناب شما!



متن را ورنه‌انداز می‌کند و زود در وبلاگ منتشر می‌کند. دوست دارم هر چه زودتر ایده‌ها را ببینند. رایانه کیفی (لپ‌تاپ) را که می‌بندد، باید برای درس تفکر و پژوهش فردا آماده شود. سعی می‌کنم موضوع را از ذهنش بیرون کند و بر موضوع تفکر و پژوهش متمرکز شود، اما فکر طراحی فعالیت خوب برای نشان دادن خطر مونوکسیدکربن، مثل ساعتی که زنگش را خاموش نکرده باشی، همین‌طور در گوشه ذهنش زنگ می‌زند. ساعت یازده‌ونیم است. می‌رود که بخوابد. یکپهو همان فکر در درونش می‌گوید وبلاگ را چک کن! شاید دوستی، آشنایی، غریبه‌ای، یادداشتی گذاشته باشد!.

۴ آذرماه ۹۸، تجربه‌ای به داغی آتش و فرایند سوختن

گویب این من نیستم که می‌نویسم. کلمه‌ها هستند که می‌آیند و کلیدهایی که تندتند و پشت سر هم فشرده می‌شوند...! چقدر هیجان دارم!

امروز بچه‌ها خیلی هیجان‌زده بودند. اولین بار بود که اجازه پیدا کرده بودند با خودشان گوشی به مدرسه بیاورند. دیروز که از آن‌ها سؤال کردم چه کسانی می‌توانند گوشی هوشمند با خودشان بیاورند، تقریباً دست تمام بچه‌ها بالا رفت. اول که خیلی تعجب کردم! تقریباً همه به گوشی هوشمند دسترسی دارند! بعد گفتم ما هشت تا گوشی لازم داریم تا دو به دو بتوانید استفاده کنید. در نهایت قرار شد هشت نفر گوشی بیاورند.

امروز، از اول کلاس، سؤال پیچ می‌کردند که: «خانم قرار است چکار کنیم با گوشی‌هایمان؟» «خانم اینترنت گوشی را روشن کنیم؟» «خانم، به چه سایتی برویم؟»

می‌گویم: «صبر کنید حالا می‌گویم. هفت‌ماهه به دنیا آمدید؟»

شروع می‌کنیم. از قضیه خطرناک بودن گاز مونوکسیدکربن و گازگرفتگی می‌گویم. می‌گویم: «می‌خواهیم در صفحه حوادث روزنامه‌ها، داستان گازگرفتگی افراد و خانواده‌ها را جست‌وجو کنیم. هر گروه صفحه حوادث یک روزنامه را جست‌وجو کنید. باید در آرشيو، عبارت گازگرفتگی را تایپ کنید.» دوباره سؤال‌ها پشت سر هم شلیک می‌شوند: «خانم، می‌آید صفر مورد.» «خانم می‌آید قاتل خاموش!»

بعد از رفتن بالای سر هر گروه و جست‌وجو با عبارت‌های مشابه، بالاخره همه داستان‌هایی برای خواندن پیدا می‌کنند. قرار است هر گروه، روایتی از گازگرفتگی را که جالب دیدند، برای کلاس بخوانند. شروع می‌کنند: ۱۳۹۴/۱۰/۱: گازگرفتگی ۱۱ دانش‌جو را راهی بیمارستان کرد و... روایت‌ها، یک‌به‌یک خوانده می‌شوند. کم‌کم صداها می‌لرزند و مکث‌ها طولانی می‌شوند.

جو کلاس سنگین شده است. گازگرفتگی و عواقب آن از لابه‌لای صفحه‌های روزنامه به کلاس راه یافته‌اند و دارند تجربه‌ای را برای بچه‌ها می‌سازند؛ تجربه‌ای که گرچه مستقیم نیست، گرچه کوتاه است، اما با احساس و وجود بچه‌ها درهم‌آمیخته است. روایت‌ها که خوانده می‌شوند، یکی می‌گوید: «خانم، ما نمی‌خواهیم برای ایمن‌سازی خانه‌های محل کاری بکنیم؟ واقعاً ما مسئولیت داریم.» یکی دیگر می‌گوید: «من واقعاً حاضر نیستم خانواده‌ام را این‌طوری از دست بدهم!»

می‌گویم: «فکر خوبی است. تا هفته آینده درباره‌اش فکر کنید، ببینید چه کار می‌توان کرد؟ من هم فکر می‌کنم بینم چه کاری می‌توانیم بکنیم.»

الآن که این‌ها را می‌نویسم، هنوز دقیق نمی‌دانم هفته آینده چکار می‌کنیم، اما خیلی خوش‌حالم که بالاخره مطالب این کتاب علوم به جایی از زندگی بچه‌ها گره خورد.

پی‌نوشت: مفهوم تجربه نیابتی و نقش آن در پیوند زدن نظر به عمل را تازه امروز به صورت واقعی و عملی فهمیدم.

دیگر فاصله میان نظر و عمل از میان برداشته می‌شود. بیشتر دانش‌آموزان احساس می‌کنند آموخته‌های علمی‌شان در زندگی روزمره به کار نمی‌آیند و دردی را درمان نمی‌کند. در مقابل، این پیوند می‌تواند دانش‌آموز را پی‌گیر آموختن کند و وی را به فعالی در جامعه خویش تبدیل کند. باید ببینیم دانش‌آموزان خانم صوری با روایت‌های روزنامه‌ای چه خواهند کرد و چگونه از وقوع گازگرفتگی در خانواده‌های پیرامون خود پیشگیری خواهند کرد.

پی‌نوشت:

۱. باقری، خسرو (۱۳۸۶). درآمدی بر فلسفه تعلیم و تربیت جمهوری اسلامی ایران. جلد نخست. تهران: انتشارات علمی-فرهنگی.

رویکرد اسلامی عمل^۱ بر ارتباط همه‌جانبه دانش‌آموز با موضوع درسی تأکید دارد. البته باید توجه داشت که این ارتباط می‌تواند به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم باشد. یعنی لازم نیست برای همه موضوعات، در زندگی فعلی دانش‌آموز مسئله یا نیازی پیدا کنیم و قبای علم را به آن بیاوریم، بلکه می‌توانیم و باید، دایره تجربه‌ها و دنیای دانش‌آموز را گسترش دهیم. این بسط و گسترش، ما را با دنیایی وسیع‌تر مواجه خواهد ساخت و امکان‌های بیشتری برای ارتباط یافتن با موضوعات علمی به ما خواهد داد. با این کار، از یک‌سو انگیزه دانش‌آموزان برای یادگیری بیشتر می‌شود و از سوی

با چشم‌های در آستانه خواب، به صفحه رایانه خیره می‌شود و می‌رود سر وقت یادداشت‌ها. چند تا متلک و چند تا دل‌داری، تا می‌رسد به اسم فهیمه بهرامی. فهیمه، دوست صمیمی‌اش در دانشگاه بود. چقدر دلش برای فهیمه تنگ شده است! دختر مهربان و خوش‌فکری که بعد از تحصیل، در یکی از شهرستان‌های اطراف تبریز درس می‌دهد. فهیمه نوشته است: «مریم! برو سراغ روزنامه! یادت می‌آید برای انتخابات مجلس یک ماه قبل شروع کردیم آرشيوخوانی و در آوردن مواضع کاندیداها؟ چقدر خوش گذشت! چقدر چیز یاد گرفتیم. اندازه یک تاریخ انقلاب، از مذاکرات مجلس، چیز می‌شد فهمید. به نظرم امتحان کن.» چشم‌های خواب‌آلوده، با خواب خداحافظی می‌کنند و مریم تا نزدیک اذان صبح با خودش فکر می‌کند چطور روزنامه و گازگرفتگی را در کلاس هشتم حاشیه شهر، با این بچه‌های شیطان و سر به هوا، به هم پیوند بزند؟ اصلاً از کجا روزنامه بیاورد؟ این مدرسه‌ای که به زور هشت کلاس را در آن جا داده‌اند، کتابخانه‌اش کجا بود؟ به رایانه کیفی فکر می‌کند. اگر بتواند مدیر را راضی کند، می‌توان گفت بچه‌ها یک روز اجازه داشته باشند برای این فعالیت با خودشان گوشی بیاورند مدرسه. شاید...!